



## با ساعران امروز

### دوستان شاعر سلام!

لطفاً به همراه مختصری از شرح حال؛  
عکس پشت‌نویسی‌شده‌ی خود را نیز ارسال  
فرمایید!  
روز؛ ماه؛ سال؛ هم‌چنین مکان تولد خود را  
نیز فراموش نفرمایید!  
نام و نشان کامل خود را - هم بر پشت  
پاکت؛ و هم بر بالای نامه بنویسید!  
آثار تان را؛ لطفاً بر روی یک طرف نامه  
مرقوم فرمایید.

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

### سکوت سرو

سکوت سرو را تماشا کن  
در ازدحام این همه پنجره‌های چوبی.  
هنوز در کاشمر  
سرود آتش را سر بسته نوحه می‌کنند.  
اشک‌هامان بر کجای دجله چکید  
که نصیب‌مان؛ کدام تبر  
بر کجامان بود...

بندر کنگان بوشهر - محمدصادق قیصری

### ایران

کربلاهای فراوان دیده‌ای ایران من!  
دشنه‌ها بر قلب یاران دیده‌ای ایران من!  
ریزش خون سیاوش را تماشا کرده‌ای  
مرگ سهراب و تقی‌خان دیده‌ای ایران من!  
حمله‌ی چنگیز و اسکندر، هجوم تازیان  
بس جفا از روزگاران دیده‌ای ایران من!  
موبد و مفتی ستم‌ها بر تو کرده از طمع  
از بدی‌شان شعله‌باران دیده‌ای ایران من!  
غم مخور ایران من، ای مادر پاک وطن  
بس قیام سربداران دیده‌ای ایران من!  
گر درفشم بر علم ناید، سرم پرچم کنم  
هم‌چو «کاو» صد هزاران دیده‌ای ایران من!

جورقان همدان - عزیزاله اکبری

### وطن

ای وطن از کران تا کرانه  
تا ابد تو بمان جاودانه  
زادگاه شریف دلیران  
هم‌کنام دلیران و شیران  
سعدی از بوستان تو برخاست  
با گلستان جهانی بیاراست  
مولوی مثنوی‌ها سروده  
باب‌هایی ز حکمت گشوده  
روشنی‌بخش جان جهانی  
معبّد «بدری» این زمانی  
کرمان - بذراستادات طباطبایی

### سایه‌سار توت

زلالی جانم بود  
که باغ  
دست دوستی‌اش را  
به من داده بود.  
در سایه‌سار توت  
آب‌پاشی بر صحن،  
طراوت خاک را عریان می‌کرد  
و گل‌های تازه می‌کاشت

- در ماهور،

هزار را به هزار نت  
به راه می‌آورد.  
نعمات در حجم برگ‌ها شناور بود  
و نسیم به شادابی  
از دورهای باغ سپاس سبزینه را  
بازیس می‌داد.  
حافظ - به قول و غزل  
در انبوهی تاک‌ها پرسه می‌زد  
و آسمان دم‌به‌دم آبی‌تر می‌شد.  
این سال‌ها - خدایا! -  
چه قدر در من صفا مُرده است  
که آسمان سُرُبی شهر  
و تَفّ سیاه قیر،  
دستم را به دوستی رها نمی‌کند.

مشهد - سعید هراتی‌زاده

### گناه

زئوس رهایم کن  
خون شتک‌زده  
نشان از فاجعه نیست  
به خدا من کاری نکرده‌ام  
فقط حرام‌نوش یاد لبانش را  
چون پرومته‌یی گناهکار  
در زیرزمین خاطره‌هایم  
در بند کشیده‌ام  
زئوس! از بند رهایم کن.

### پرواز

بال پرواز کبوترها شکست  
خنده‌ها مُرد آرزو در آرزوی مرگ بود  
دشت‌ها در فکر پروازی وسیع  
باد می‌پیچید اندر آسمان  
ابرها خشک گاهی سرد سرد  
دشت‌ها هم بی‌صدا این ولی آغاز بود  
کودکی در خواب یک پرواز بود.

□

ویرژیل  
بال‌هایت را چه‌گونه باور کنم!  
پروازت را برای که بگویم  
با تو سخن می‌گویم  
کدامین سرود را  
در کدامین سرزمین زمزمه کنم  
ویرژیل  
دیگر بارانی نمی‌بارد؛ اشکی نمی‌چکد  
و گناه آخرین چاره نیست  
ویرژیل  
پای‌بندی‌ات را به عقل  
و وفایت را به عشق می‌ستاسیم  
کدامین هوس‌آموز تو را در بند کرد  
ویرژیل چیزی بگو...  
چشمان تو کدامین سرود را و دستانت  
نجات کدامین اسارت را برگزیده است

ویرژیل

چه کسی می‌تواند در نجابت آبی روی تو  
این‌گونه شرافتمندانه بسراید رنگ خدا را  
ویرژیل  
سخت‌اوت سنگی دشت را  
در کدامین هوا آموختی  
در کدامین باد؛  
ویرژیل  
تو اصالت خود را گم کرده‌ای  
آیا بتاتریس با تو چه کرد؟

تهرانپارس - احمد ظفری

متولد ۱۳۶۱/۱/۱۷



## با شاعران امروز

صابر محمدی

کرج

شاعر نوآور امروز صابر محمدی در ۲۴ تیرماه ۱۳۶۵. خ دیده به جهان گشود. آثار وی از لحاظ ساختارهای زبانی بسیار پخته‌تر شده، یک‌ساله‌ست که سروده‌های او را در هفته‌نامه‌ها و روزنامه‌ها می‌خوانیم.

نگاهت را

نگاه مهربانت را می‌گویم

و چشمانت را که گریزی‌ست به شعر

امن‌ترین پناهگاه نگاهت

ابری‌ست

چشمان بی‌سوی صبورم را می‌گویم

چشمان بی‌سوی صبورم را

## آفتاب

آفتاب!

چه داری برای گفتن؟

همین‌جا - در همین قلعه

برای خود فرشتگانی دارم

که تو را - و همه‌ی انوارت را

در دل‌شان که به وسعت این قلعه است،

می‌بلعند. آفتاب!

به نور فانوس می‌مانی در دل شب

می‌دانی؟

به فرشتگان خود می‌نازم

برو - برو که دیگر، بر من نخواهی تابید

زیرا عظمتی پُرهباهو

می‌تابد هر روز بر وجود تاریکم

آفتاب فرشتگان رؤیا

اینک حقیقتی شیرین‌اند

هنوز حرفی داری برای گفتن؟!

## هنوز

جان از فراق توست، در تنگنا هنوز

دل از فراق توست، در غم رها هنوز

گرچه بهاری است؛ با تو دل، ولی

قلبم ز دوریات در انزوا هنوز

پروانه جان من، یاد تو شمع شب

می‌سوزم از عطش، من بی‌صدا هنوز

جان منی بیا، امشب به بسترم

غم خانه کرده است در این سرا هنوز

بر بسترم بیا، بیماری‌ام بین

دست شما شفا، من بی‌دوا هنوز

چون رود یخ زده، خالی ز رفتنم

یاد تو رحمتی‌ست بر این هدا هنوز

کاشان - هدیه مسچی

حالا تمام شب به سیاهی رسیده است  
نه هین مریض، نه اژیر آمبولانس

## پشت گرمی

خودت را به خورشید

پشت گرم می‌کنی،

و نمی‌دانی که این روزها

سایه‌ها را با تیر می‌زنند.

## یک مشت سلام

از خانه که بیرون می‌زنم؛

جیب‌هایم را چک می‌کنم

پول، کلید، ... یادداشت روزانه

و یک مشت سلام

که در پیاده‌رو سرم را بالا بگیرم.

## صلیب

امروز

بر خود صلیب کشیدم

چون عیسی

با تاج سری از خار

بر سقف و بر دیوار

امروز، به‌نام صلح، دعا کردم

در کلیسای کوچک آکراپازا،

در کنار دختری زیبا به‌نام کاترینا.

امروز

انسان را صدا کردم

در کنار آژوف،

به‌نام آنا کارنینا

امروز

خود را رها کردم

از بند خودپرستی‌ها

از کینه و عداوت‌ها

در دشت یک‌رنگی‌ها

در کلیسای کوچک آکراپازا

## فرصت

فرصت نبود

جوانی نکرده‌ایم

ما کودکان

جوانی نکرده

به پیری رسیده‌ایم!

## هشجین - منوچهر آدینه

چرا ای دل! تو دل‌دل می‌کنی باز؟

در این ره‌کار؛ مشکل می‌کنی باز؟

ره عشق است و مجنون‌وار باید

چرا هی فکر باطل می‌کنی باز؟

لامرد فارس - عبدالوهاب سیمین



## با شاعران امروز

داوود ملک‌زاده

آستارا

شاعر غزل‌پرداز و نواندیش هم‌روزگار ما **داوود ملک‌زاده** در سال ۱۳۶۱. خ - در آستارا - دیده به جهان گشود. از روز و ماه تولد این شاعر و دیگر دل‌بستگی‌های او - در نامه‌اش - چیزی نوشته نشده است. از **ملک‌زاده**؛ مجموعه‌ی مستقل انتشار نیافته، لیکن در بیش‌تر جُنگ‌ها و مجموعه‌ها و جراید آثار وی به‌چاپ رسیده است. زبان؛ نگاه؛ هم‌چنین خیال این شاعر گیلانی کاملاً شسته رفته است. غزل را نیز بسیار خوب می‌گوید.

## What time is it; please?

ساعت کنار میز، از شب گذشته است

رادیو در پریز از شب گذشته است

خواب‌ام گرفته من، خواب‌اش نمی‌برد

نق می‌زند مریض: از شب گذشته است

من شاعرم ولی، آیدا در آینه

این گریه‌ی عزیز از شب گذشته است

او فکر می‌کند «داوود با دو واو»

با یک دوو ماتیز از شب گذشته است

باران که می‌زند آب است شهر من

این‌جا و یا ونیز از شب گذشته است

□

ساحل، پلاژ، شب. یک مرد خارجی:

«وات تایم ایز ایت پلیز؟»

«از شب گذشته است!»

این غزل در بحر مضارع اخرب مثنی (= مفعول فاعلات مفعول فاعلات ۲ بار) سروده شده است.

## اورژانس

ویزویز... مریض می‌برد این بوق آمبولانس

شاید برای زندگی‌اش هم نمانده شانس

خانوم نرس رفته نشسته کنار او

شب‌کار باکالاس و قراردادی لیسانس

دیشب یکی درون همین آمبولانس مُرد

تکرار می‌شود همه‌شب باز - این سکانس

راننده روز و شب که ندارد - همیشه کار!

شب آمبولانس، روز گرفتار، در آژانس

« دور است هاسپیتال، کمی تندتر بران!»

راننده بی‌خیال نشسته، و هی بالانس -

او خورده است... چایی و سیگار می‌کشد

او بی‌خیال می‌رود از فارس تا بی‌زانس

بی‌هوش کرده بوی پرستار، تخت را

بی‌هوش می‌کند همه را عطر این اسانس

خانوم نرس نبض خودش را گرفته است

جامانده لیک، قلبش؛ در بخش اور...ژانس

هر کس برای خواب خودش پلک می‌زند

راننده، نرس، دکتر... بیمار فکر شانس



با شاعران امروز  
مهدی عبداللهی  
میانه

شاعر نوبپرداز امروز **مسیح طالبیان** در ۲۹ خرداد ۱۳۳۰ ش - در کازرون - دیده به جهان گشود. وی دارای فوق لیسانس الکترونیک از دانشگاه شیراز است. - «در این سالها مثل کمبود کلسیم در بدن - به کمبود واژه‌های آهنگین دچار شده‌ایم و آرزو می‌کردم کتاب زندگی نسخه‌ی دومی داشت و آن را در ادبیات می‌نوشتیم.»

در خواب دیدم که  
انتظار تنها بود  
و تجربه‌های عقیم رؤیا  
بر پنجره‌ی مُشْرِف بر فضایی پوچ  
از بغضِ نشکفتنی مدید  
بر چُفْت پنجره مصلوب می‌شدند.  
من باغچه‌ی دیدم  
که دست‌هایی مضاعف  
در هیبتی به شکل تمنا  
از پوسته‌ی مغشوش و دریده‌ی خاک  
بر حجمی تهی  
چنگ می‌زدند.  
و حُب‌هایی به رنگ سراب  
از مشت‌هاشان متصاعد.  
آینه‌ی را دیدم  
مَمْلُو از چشم‌های گشاد و مضطرب  
و لب‌های هاج و واج  
مرا به ظلمات حلقوم فرو بلعیدند  
من ساعت شماطه‌دار بی‌عقریه  
بر دیواری مغشوش دیدم  
و حلقه‌ی اعداد مصلوب بر صفحه  
به خواب اصحاب کَهْف خُرَناَس می‌کشیدند  
و آونگ در تعادلی مشکوک  
زبان از حلقوم بیرون زده  
زمان بر دارشده را می‌مانست.  
ساعت دیواری آرامگاه ابدی ثانیه‌ها  
و زمین  
حجمی محیط بر تلّی از انتظاری عقیم  
و پیکره‌هایی با تن شیر  
و سرهایی شبیه هُرم شعله‌ی شمع  
و کلاغ‌ها بانگ خروس گنگ سر می‌دادند  
و من در بیداری خواب می‌دیدم.

بن بست‌های قطبی شب...  
بگو چه‌گونه در عطرِ اطلسی‌های مقدس  
نطفه بسته‌ایم  
که حتا خیزش سنگین غبار فاصله‌ها  
ما را در اضطراب کابوس [های] دودی  
خواب نکرد؟  
بگو چه‌گونه رها شده‌ایم / در این کوچه  
که از مرز بن بست‌های قطبی شب  
هراسی نیست... / از زخم‌های چرکی باد!  
از لابه‌لای رقص مه‌های  
پوشیده بر تن این قصه  
عطر عریان یادها را گذر می‌دهیم  
و در خواب بی‌کسی مان  
چکه چکه می‌چکانیم!

گندم  
با گندم هم‌قسم می‌شوم  
به شفاعت صورت‌های زرد چنگ می‌زنم  
به راز انتهای جهان تکیه دارم  
مشیت‌های زلال را هم‌سفرم  
در روح سپیدم نقش ممنوع می‌کشم  
گداختگی‌های دشت قبا‌ی تن من است  
به عطر دهان‌های خشک نیلوفری می‌اندیشم  
بال پرواز می‌گیرم / از آب‌ها  
زخم این نسل را می‌شویم  
در بوسه‌های سرخ  
با گندم هم‌قسم می‌شوم  
و از این نام به وسعت هزاران قرن  
گر می‌گیرم.

تهران - رضا فلاح بجنوردی



با شاعران امروز  
محمد نجفی‌زاده  
رشت

شاعر نوسرای هم‌روزگار ما **محمد نجفی‌زاده** در سی‌ام شهریور ۱۳۶۱ خ - در رشت - دیده به جهان گشود. آقای نجفی‌زاده چیز دیگری در شرح حال خود ننوشته‌اند.

مداذرتگی‌هایم را برمی‌دارم  
دور از رنگ‌های شهر  
در ساحل دریا  
ماهی‌ها را رنگ می‌زنم  
فَلَسِ غُصه‌هاشان را  
تا رؤیاهامان  
خوشبخت شوند.



با شاعران امروز  
مهدی عبداللهی  
میانه

شاعر غزل‌پرداز امروز **مهدی عبداللهی** در نهم مرداد ۱۳۵۹ خ - در میانه - دیده به جهان گشود. وی دارای دیپلم ریاضی فیزیک است و در همه‌ی قالب‌ها تجربه‌های متفاوتی دارد. صُور خیال بدیع و مضمون‌های تازه از ویژگی‌های غزل اوست. تصویرهایی در به‌در، در پشتِ در، اما... دیوارِ بی در، آسمان بی‌بال و پر، اما... بی‌تو جنون در واژه‌هایم داشت سر می‌رفت بهتر که باشم از خودم هم بی‌خبر، اما... دیری‌ست چشمی آشنا در این حوالی نیست هی رهگذر! امشب مرا با خود ببر، اما... گَیرم شبی آن اتفاق ساده هم افتاد «دیدار» بعد از پرسه‌هایی تا سحر، اما... تکرار در تکرار، آری باز هم بی‌تو دور و تسلسل می‌زنم با چشم تر، اما... آیینه باز مست در بُن بست‌ها جان داد حالا پیریدن پر... سه نقطه... باز پر... اما...

تفاوت مُرده‌ها

ما در بی‌معناترین شکل برای گریه نشستیم و سال‌ها گریه کردیم تا بر جنازه‌های اخته نمازی بخوانیم.  
گورستان؛ قَدیسان را تنگ در آغوش فشرده بودند می‌ماندیم که چه کنیم تا این جنازه‌های تازه و جوان برای گورهای دهان‌گشوده‌ی به‌خمیازه‌نشسته چه سلامی خواهند داد تا دست‌های گوری جنازه‌ی را با تمام شهوت خویش برای لاییدن به بر کشد چشمانم چه‌قدر در پی ابری می‌گردد برای گریستن دستانم در پی دستی برای پیوستن زبانم می‌چرخد برای حرفی که بوی لباس‌های مندرس نهد آدمیان ملول چه‌قدر به مسلولان پُرتردید؛ شبیه‌اند که هر کدام نیمه‌ی روح مرده‌ی را در خود پنهان کرده‌اند چه‌قدر دلم می‌خواهد از میان این همه مرده به‌پا خیزی بخندی، چنان که اولین آدم غارنشین خندید بر جنازه‌ی کودکش خندید تا بفهمد با مرده‌ها چه‌قدر تفاوت دارد.  
کردستان - سیف‌اله مَلکی



## با شاعران امروز

شیون نوری

آمل

شاعر غزل‌پرداز هم‌روزگار ما شیون نوری در ۲۵ مهرماه ۱۳۴۹ خ. در نور - دیده به جهان گشود. وی دارای مدرک لیسانس ادبیات فارسی ست. دو اثر نیز با نام‌های «از این‌جا شروع شویم» و «این شعر درخت خواهد شد» از این سخنور مازندرانی به چاپ رسیده است. شیون قالب غزل را بیش‌تر می‌پسندد و استادانه می‌سراید.

عصر سنگ و سایه و سرما، پناهم باش تا...  
شانه‌هایم را بگیر و تکیه‌گاهم باش تا...  
گم‌شدم در خالی‌قابی که نامش زندگی ست؟  
تشنه‌ی دیدار خویشم، شمع راهم باش تا...  
نخ‌نما و راه‌راهم، گرچه، اما مثل کاج  
لکه‌یی سرسبز در بوم سیاهم باش تا...  
نیمی از من در میان نقطه‌چین و سایه مُرد  
نیم دیگر را که می‌بینی، گواهم باش تا...  
مثل بارانی و هم‌بوی نخستین مشق عشق  
ای دلیل بودن من، جان‌پناهم باش تا...

### بی‌تو

شب و باران و من و حسّ غزل‌آرایی  
با دو سه پنجره‌ی لال‌تر از تنهایی  
مرد می‌گفت که فردا چه کنم؟ فرداها...؟  
با دو چشمی که نمی‌خواهد از این لالایی  
مرد می‌گفت اگر سنگ‌ترینم، دیگر  
نه توان ماند و نه تمکین توان‌فرسایی  
دامنِ حوصله را هُرم صبوری سوزاند  
می‌کشد قوت تن را قفس تنهایی  
گاه در دست خیال تو غزل می‌بویم  
گاه با موج نگاه تو شوم دریایی  
ای کلید همه احساس غزل‌زایی من  
و پُر از آینه و عشق و گل و فردایی،  
همه‌ی هستی من چشم به در دوخته‌اند  
از که پرسم که کجا رفتی و کی می‌آیی؟

### دل‌تنگی

دل‌تنگی‌هایم را در بی‌نهایتی جنجال چهارراه‌ها  
گم کرده‌ام.

در عصر تراکم دود و ماشین  
باید برای غصه‌ها هم دل سوزاند  
شاید...

غصه‌ها را پشت چراغ قرمز جا گذاشته‌ام  
و دلخوشی کوتاهم که میهمان سبز بوده است  
و زرد که اهمیت ندارد بودن یا نبودنش.

بندر کنگان بوشهر - محمدصادق قیصری

## چتری برای شب

نیمکت مدرسه‌ام خالی می‌شود!

جای که را گرفته بودم!

و داد می‌زند

درس‌های تکراری

- [بابا هم می‌آید] -

در باران

چه قدر خیس می‌شود

تکلیف امشب

و معلم کارتون مشقم را پرت می‌کند

تا شب روی چه بخوابم چه فرق می‌کند!

خالی می‌شود نیمکت مدرسه!

در انشای همیشگی علم بهتر است...

و من هیچ کدام‌شان را نمی‌خواهم!

چتری برای بابا

خیس می‌شود

امشب...

تهران - کبری احمدیان



## با شاعران امروز

سیدعلی حاکم‌زاده

رشت

شاعر ترانه‌سرای هم‌روزگار ما، سیدعلی حاکم‌زاده «نعیم»، در ۱۵ فروردین ۱۳۶۴ خ. در رشت - دیده به جهان گشود. وی به هنر آواز و رشته‌ی موسیقی بسیار علاقه‌مند است و در زادگاه خود؛ روزگار می‌گذراند.

گریه نکن که گریه‌هاات بغض گُلا رو می‌شکنه  
هم‌سفر شبانشو که قلب شب نمی‌زنه  
نشون آشیوتتو از دل غنچه‌ها بگیر  
به هر سپیده سر بزن تو دل سایه‌ها نمیر  
آبی آسمونو از پاکی قلب من ببین  
بال و پُرت رو گم نکن رو شونه‌های شب بشین  
حسّ غریبی تو دلم جون می‌گیره بعضی شبا  
می‌خوام بگم دوست دارم اما مَث پرنده‌ها  
هم‌سفر چشات شدن دل به سَخَر سپردنه  
سکوت رفتنت برام صدای پای مُردنه  
من می‌تونم به خاطر از آسمون دل بِپرَم  
چون می‌تونم از تو چشات ستاره‌ها رو بِشُرَم  
تو این زمونه‌یی که گل به فکر دل شکستنه  
فکر تموم خنده‌هاات لالایی شب منه  
خوب می‌دونم دوسم داری قد گلای آسمون  
ترسم از اینه که یه شب نچیندش یه باغیون  
شیرین‌ترینم! نفسات همیشه دنبال منه  
دستای مهربون تو مال منه، مال منه



## با شاعران امروز

حسن صفرپور

رشت

شاعر نکته‌پرداز امروز حسن صفرپور «شریعی» در ۲۰ تیرماه ۱۳۴۸ خ. در رشت - دیده به جهان گشود. وی در موضوع شعر و مقاله و داستان چندین دفتر آماده‌ی چاپ دارد. نگارش مقاله‌های تاریخی، اجتماعی و سیاسی، یکی دیگر از تلاش‌های اوست.

خواب بودم خواب

دیدمت با ناز می‌آیی

از میان هاله‌ی مهتاب

گیسویت چون برگ گل آرام می‌رقصید

از نسیم شوخ بازیگر

پرنیان پیکرت از شرم می‌لرزید

ساختم از صد ستاره سینه‌ریزی از برایت

ناگهان از خواب جستم

آه! تو - نبودی؛ آن ستاره.

اشک‌هایم بود...

### آب را گل نکنیم!

تو به ما می‌گفتی: آب را گل نکنیم

آب سرچشمه‌ی ایمان خداست.

غافل از همه‌جا دیرگاهی ست

آب این برکه گل‌آلوده شده‌ست

همه‌جا بوی عفونت

همه‌جا بوی لجن می‌آید...!

### کلاغ

رساند قصه‌ی ما را به سر، کلاغ پلید  
پرید و باز پرید و به خانه‌اش نرسید  
به خانه‌اش نرسید و نمی‌رسد هرگز  
چرا که او ز ازل سر به سر سیاه پرید  
رسید قصه‌ی ما هم به سر - شگفت نبود -  
که آدمی همه حرف «به سر رسید» شنید  
عجب فسانه‌ی مغشوش و بوالعجب‌سفری!  
که خارهای ملالش به جان هزار خلید  
ز دیده خلق از این قصه‌ها چه خون بارید  
به طعنه اهرمن از این - چه جانگزا خندید  
چه قلب خسته‌دلانی که با هراس تپید  
چه کام تلخ‌چشمانی که غیر زهر ندید  
عروسکیم و به دست کسی ست؛ سر نخ ما  
که در سماع سُرآید که: «سرخوشان منید»  
رسید قصه‌ی ما هم به سر - سخن کوتاه -  
بدان روال و روایت که میل ظلم کشید

مشهد - سعید هراتی‌زاده